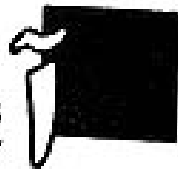


قربانی علم

برانیسلاو نوشیچ



قای بابا (۱) سالهاست که بعنوان
کارمند دوتن اشل در دفتر

بخشداری کار میکند . او با حرارت و جدی ، و بقول رئیس بخشداری
کارمند محترمی است . بیست سال است که با حقوق ناچیزش
میسازد و دلش را به مواعید رؤسای شهرستان مینوی به تبدیل او
بکارمند رسمی خوش کرده و کار میکند و وظیفه چهار و پنج نفر را
انجام میدهد .

او همانطوریکه پایه ادارش ایجاب میکند ، مؤدب و مطیع
است ... رئیس اداره را عالیترین موجود جهان میدانند و در برابر
او لرزه بر اندامش میافتد ، همچنانکه زمانی در برابر معلمش دچار
رهشه میشد . سواد زیادی ندارد (در گواهینامه اش ذکر شده که

کلاس چهارم ابتدایی را تمام کرده است) ، اما بعلت داشتن حافظه‌ای قوی کارمند ارزنده‌ای بشمار می‌آید . احتیاجی به صورت‌مجلسها و دفاتر یادداشت ندارد ، زیرا تمام اوراق و همه اعداد آنها را از حفظ میدانند . اما مطلب بهمین جا ختم نمیشود ، او هر بخشنامه و شماره آن و حتی شماره «روزنامه اداری (۱)» را که بخشنامه مورد بحث در آن چاپ و منتشر شده است ، بیاد دارد . نه رئیس و نه منشی های اداره هرگز نگاهی به پرونده‌ها و روزنامه‌هائی اندازند، زیرا که در صورت احتیاج بـه اشاره یا استناد بچیزی ، با احضار آقای پایا فوراً مشکلشان رفع میشود . پایا به منزله یک دفتر اطلاعات زنده است و غالباً مواردی پیش می‌آید که او موفق نمی‌شود بپراحتی در صندلی خود مستقر شود ؛ مدام از اناتی به اتاق دیگر احضار می‌شود و شماره‌های مورد نیاز را ذکر میکند .

آقای پایا در زندگی خصوصی نیز بقول آقای بخشدار ، مرد بسیار محترمی است . هرگز با به قهوه‌خانه نمی‌گردد . یگانه تفریح و سرگرمی او آن است که پس از پایان کار اداری دوری در شهر بزند و بخانه برگردد . نزد بیوه زنی بنام میلوا (۲) سکونت دارد . خانه این زن پنج اتاق دارد که دو تایش را اجاره میدهد . در یکی از این اتاقها آقای سیماستانوویویچ (۳) که کمتر در خانه پیدایش میشود سکونت گزیده است . این مرد مأمور وصول مالیات است . اما اطاق دیگر را که از اتاق استانوویویچ کوچک تر است ، آقای پایا که بر خلاف مأمور وصول مالیات اوقات فراغت خود را همیشه در خانه می‌گذراند ، اشغال کرده است .

آقای پایا پنج سال است نزد این بانوی بیوه بانسیون کامل است و مثل خانه خود احساس راحت میکند . هر روز صبح بازار میرود و تمام مایحتاج خانم میلوا را خریداری میکند ، او ب فکر تهیه هیزم و سایر احتیاجات خانه نیز هست . بیوه میلوا کراراً در باره او گفته است :

– کاملاً جای شوهر مرحومم را پر کرده است !

اما این ادعا آنقدر ها هم مقرون به حقیقت نیست ، زیرا آقای پایا «از هر لحاظ» جای آن مرحوم را پر نکرده است ؛ او فقط بازار میرود ، برای خانه دلسوزی می‌کند و هر شب هم با خانم

۱ - روزنامه رسمی دولت، که قوانین و آئین‌نامه‌ها و مسوبات و اصطلاحات و بخشنامه‌های جدید در آن به چاپ می‌رسیده است .

Mileva - ۲

Sima Stanoyovitch - ۳

برای یادداشت

میخواه بازی ورق میبازد .

البته نمیتوان منکر شد که آقای پایا میگوید در موقع بازی ورق ، پای خود را آزادانه تر از آنچه که مناسبات عادی اجازه میدهد زیرمیز دراز کند ، یا اینکه پوشکی سر صحبت را به موضوع وسوسه کننده زیر بکشاند ؛ مثلا ضمن برزدن ورقها ، بطور ضمنی میپرسد :

- آبا هیچ شده است ، شوهر مرحومتان را در خواب ببینید ؟

بپوه زن با ساده دلی جواب میدهد :

- چطور بگویم ، آقای پایا ، آن مرحوم حالا هم مانند زمان حیانتش رفتاری چون خوک دارد .

آقای پایا با تعجب میپرسد :

- چطور ؟

- چه بگویم ! نشد یکبار بخوابم بیاید و مانند دیگران بوی کندر بدهد و کلمات شیرین و تسکین دهنده‌ای در گوشم نجوا کند ...

- چطور مگر ؟

- همینطور دیگر ! این خوک حالا هم که مرده است همه‌اش بفکر کارهای زشت میافتد و ... حتی خجالت میکشم بگویم که ...

آقای پایا فوراً موقعیت مناسب را مییابد و میگوید :

- خوب ، پس اینطور ، پس اینطور ، اما شما ... چطور بشما بگویم ... چون شما از مردم زنده فرار میکنید ...

- خوبه ، خوبه آقای پایا ، میدانم صحبت را میخواهید به کجاها بکشانید !

آقای پایا که میکوشد خود را تبرئه کند ، میگوید :

- به هیچ جا نمیخواهم بکشانم ، من فقط میگویم که ... من در

اینجا ... من دیگر خودمانی هستم ... شما نمیتوانید بگوئید که من ... خانم میلوا توی صحبتش میدود و میگوید :

- در این باره اصلاً با من صحبت نکنید . اولاً بخاطر داشته باشید که من زن نجیبی هستم ، ثانیاً در گذشته هم اینکار را با

مستاجریم امتحان کرده‌ام ، ولی آنها پس از اینکارها دیگر کرابه اتفاق را نصیبرا خندند .

بدیهی است پس از این جواب قاطع ، برای آقای پایا چاره‌ای نمیمانند جز اینکه بحث را قطع کنند و به بازی ادامه دهند .

بار دیگر آقای پایا میکوشد سر صحبت را بنحو دیگری باز کند :

- خانم میلوا تصدیق کنید که همینطوری ، سر هیچی بازی کردن اصلاً لطفی ندارد . بردن مفت و مجانی چه فایده‌ای دارد؟
- بیائید سربك دینار (1) بازی کنیم .
- نه ، اینهم جالب نیست . من هرشب میبازم و این باختها در آخر ماه سر به سی دینار خواهد زد .
- پس سرچی بازی کنیم ؟
آقای بابا با هیجان جواب میدهد :
- سر همان دیگه ... مثلاً ... اگر ما ...
- آقای بابا ، باز شما به همان موضوع اشاره میکنید . بخاطر داشته باشید که من از آن آدم‌ها نیستم که شرافتشان را سر قمار میبازند !

بدین ترتیب ، همه تلاشهای آقای بابا به عدم موفقیت منجر میشد . ولیکن این امر بهیچوجه جریان مسالمت آمیز و خالی از دغدغه زندگی آندو را مختل نمیساخت . آرامش زندگیشان را چیز دیگری بهم زد ؛ آقای سیما ، مأمور وصول مالیات ، یعنی همان کسی که یکی از اطافها را در اجاره داشت ، به شهر دیگری منتقل شد و اطاق خالی ویرا معلم جوان مدرسه ملی چهار کلاسه شهر اجاره کرد . مرد جوان که چندی پیش تحصیلات خود را در دانشکده به اتمام رسانیده (و شاید هم نرسائیده) بود ، بشهر آمد و پس از شرکت در کنکور موفق شد محل دبیری علوم طبیعی را اشغال کند .

او با توده انبوهی کتاب در اتاق سکونت گزید و خود را در کتابهایش مستغرق ساخت . روز های نخست برای صرف ناهار و شام به قهوه خانه میرفت ، ولی بعد او هم با خانم میلوا موافقت کرد که غذارا در خانه صرف کند ، و به این ترتیب ، سر سفره عده شان به سه نفر رسیده بود . میهمان جدید را «پروفسور» نامیدند . او سر سفره تقریباً حرف نمیزد و شامش را در حالیکه کتابی در دست داشت میخورد . آقای بابا و خانم میلوا ، حتی مجبور شده بودند بخاطر او از ورق بازی عادی خود صرف نظر نمایند ، بطوریکه آقای بابا دیگر داشت پواش پواش نسبت بمیهمان جدیدالورود احساس نارضايت میکرد . اما این وضع دیری نپائید و آنها توانستند بکدیگر را بهتر بشناسند . حتی شبی آقای بابا و «پروفسور» گشتی دور شهر زدند و «پروفسور» سر سفره کمی حرفاتر شد .

۱ - دینار واحد اصلی پول هریستان است و مساری است بایکصد پارا .

بین مرد جوان که تازه خدمات خود را آغاز نموده بود و کارمند دون اشل که بیست سال تمام سابقه خدمت داشت ، دوستی واقعی بوجود آمد . بازی ورق بدست فراموشی سپرده شد و هر شب پس از پایان شام ، آقای بابا و «پروفیسور» باطاق دبیر علوم طبیعی پناه میبردند و در آنجا مباحث جالبی صرفاً درباره مسائلی که ارتباط مستقیم با مواد تدریسی «پروفیسور» داشت ، بین آنها درمیگرفت .

ابتدا چنین بنظر میرسید که «پروفیسور» از تنویر افکار آقای بابا لذت میبرد ، ولیکن بعداً معلوم شد مسائلی را که باید روز بعد ، سر کلاس مطرح کند ، روی آقای بابا تمرین مینمود . بدین ترتیب بیچاره آقای بابا مجبور شد طی چند ماه متوالی سیر تا بیاز دوره جانور شناسی و معدن شناسی و خدا میداند چه چیز های دیگری را گوش کند .

این موضوع بطرز غیرعادی آقای بابا را تحت تاثیر قرار داد و بقول معروف شروع کرد به تغییر ماهیت ... در محیط خود به کلی چیز دیگری شد . دیگر مانند گذشته در گفتگو های همکاران خود شرکت نمیکرد ، بلکه همه اش مترصد بود موقعیتی دست دهد تا بتواند یکی دو جمله علمی جا بزند . مثلاً اگر یکی از کارمندان دون اشل میگفت :

- نگاه کنید ، ابر ، سراسر آسمان را پوشانده است !

آقای بابا فوراً رشته کلام را بدست میگرفت و با وقار اظهار میداشت :

- چنانچه ابر ها خشک و دارای الکتریسیته باشد ، در صورت تغییر مکان ، دو قطبشان با هم بزخورد می کند و روشنایی خیره کننده ای بوجود می آورد که ما آنرا برق بینامیم ، اما اگر ابر دارای رطوبت باشد ...

بیکار هم وقتی یکی از کارمندان دون اشل اظهار داشت که ظهر گوشت سرخ کرده خورده و این ناهار در دیگی که بجای سرپوش درش را با کافله گرفته بودند تهیه شده بود ، آقای بابا گفت که چنانچه غذای مورد بحث در «دیگ پاپن» طبخ میشد ، خوشمزه تر از آب درمی آمد ، بعد کافله را پشت و رو کرد و پس از ترسیم نقشه «دیگ پاپن» توضیحات مفصلی درباره این نوع دیگ بهمین حاضران داد .

منشی اداره از او میپرسید :

- آقای بابا ، جهات شده ، نکند عاشق شده باشی ؟

آقای پایا بالحن محکمی جواب میداد :

- خبر!

- پس چه خبر است؟ تو دیگر حتی يك نامه، يك شماره و يك بخشنامه را بخاطر نداری!

برای توضیح این مسأله، آقای پایا قانون ارشمیدس را که میگوید: «هرگاه جسم جامدی را در ظرفی مملو از آب فرو ببریم، باندازه حجم جسم، آب از ظرف خارج خواهد شد»، مورد بحث قرار میداد و بدین نحو میخواست بگوید که علم همان جسم جامد است که در مغز او جای گرفته و بمیزان حجم خود شماره‌های نامه‌ها و بخشنامه‌ها را از مغزش خارج ساخته است.

البته آقای محرر شادمانه میخندید و احتمال می‌رفت که کار بهمین جا ختم شود، اما ناگهان واقعه مهمتری رخ داد که گمان میرود آثار آن تاکنون نیز در آرشیو‌های اداره بخشداری محفوظ باشد.

«پروفسور» جوان علاوه بر سخنرانی‌هایی که هر شب پس از صرف شام و حتی ضمن گردشهای قبل از خواب، بعنوان تمرین بخورد آقای پایا میداد، نظریات علمی مختلفی را نیز با وی در میان میگذاشت و بدین ترتیب تدریجاً تمام شماره‌های نامه‌ها و بخشنامه‌ها را از مغز او خارج میکرد. مثلاً به آقای پایا توضیح میداد که زمین گرد است، ماه سیاره است و با درباره طب، طبیعت، تکنولوژی و بسیاری مسائل مختلف دیگر صحبت میکرد.

در یکی از همین شبها، ضمن يك گردش طولانی، آقای «پروفسور» درباره پیدایش بشر نیز صحبت کرد، و توضیحات مفصلی داد درباره اینکه بشر از میمون خاصی بوجود آمده است، نام داروین واضح این نظریه را بمیان آورد و آقای پایا را چنان تحت تأثیر گفتار خویش قرار داد که هنگام مراجعت به خانه، به کلی گیج و مبهوت بود.

آن شب خواب از چشمان آقای پایا بریده بود. زیر پتو دست به پشت خود میکشید و سعی میکرد با قیامانده دم تکامل نیافته‌اش را («پروفسور» اینطور باو گفته بود) بیابد و بالاخره هم وقتی خواب او در بود، خواب عجیبی دید. دید خانم میلوآماده میمون کوچکی است که بازی‌کنان از درختی بدرختی میپرد و خود او پیر میمون نری است که پشمش ریخته و در حالی که دمش را بین پاهایش جمع کرده است تلاش میکند تا خود را به میمون ماده معصوم که بالای درختی تاب میخورد برساند.

فردای آنروز وقتی از خواب برخاست ، قبل از هر کاری درآینه نگریدست تا یقین حاصل کند که واقعاً میمون نیست و پس از حصول اطمینان ، متفکر و اندیشناک رهسپار اداره شد . آنروز با همکاران خود تقریباً صحبتی نکرد ، اما عصر همان روز ضمن گردش خود با «پروفسور» او را بحرف کشید تا شك و تردیدش رفع شود .

- خوب آقای «پروفسور» ، گیرم من که کارمند ناقابلی هستم از نسل میمون بوجود آمده باشم ، ولی ...
اما آقای بابا جرات نکرد سخنش را تمام کند ، جرات نکرد پرسد که آیا کارمندان عالیرتبه هم از میمون بوجود آمده‌اند ؟

توضیحات مجدد «پروفسور» دربارهٔ پیدایش بشر شك و تردید آقای بابا را از بین برد و فردای آنروز وقتی در اداره حاضر شد ضمن گفتگو با همکارانش تمهیداً صحبت را بموضوع پیدایش بشر گشاید . او خود را برای هرگونه مباحثه و جنجالی آماده کرده بود ، زیرا هنوز تحت تأثیر استدلال «پروفسور» قرار داشت . موقعیکه همکارانش او را بهاد تمسخر گرفتند ، فریاد کشید :

- بله ، بله ، دوستان ، همه ما از نسل میمون بوجود آمده‌ایم !

متصدی تنظیم صورت مجلسها پرسید :
- خوب ، بگو به بینم آقای سوتالا (۱) محرراداره نیز از نسل میمون بوجود آمده است ؟
- البته !

یکی از کارمندان دون اشل با خصومت و عصبانیت و با صدای زبرش پرسید :

- آقای رئیس اداره چطور ؟
آقای بابا دست و پایش را گم کرد . در درونش ، آقای بابای سابق که رئیس اداره را عالیترین موجود جهان میدانست و آقای بابای کنونی که تحت تأثیر علم قرار داشت ، برای لحظه‌ای بمبارزه برخاستند . شخصیت دوم پیروز شد و با قاطعیت جواب داد :
- آقای رئیس اداره هم از نسل میمون بوجود آمده است !
همان کارمند دون اشل که صدای زبری داشت پرسید :
- آقای رئیس اداره ما میمون است ؟
- نمیگویم او میمون است ، بلکه میگویم از میمون بوجود

آمده است .

همان کارمند خصمانه ادامه داد :

- خوب ، اگر هم او میمون نباشد ، پس پدر یا جد او میمون بوده‌اند و معلوم میشود که بهر حال از خانواده میمون است ! اینطور نیست ؟

آقای پایا سکوت کرد ، زیرا خود او هم ناگهان از ابراز این نظریه دچار وحشت شده بود . اما وقتی همان کارمند سئوالش را تکرار کرد ، برای او چاره‌ای جز ایستادگی باقی نماند . البته همکار آقای پایا همه این ماجرا را به‌عرض محرر و محرر هم به‌عرض بخشدار رسانید .

رئیس اداره پس از استماع این مطالب گفت :
- آه ، خدا لعنتش کند ، من بینم که در این اواخر مغزش خوب کار نمی‌کند .

محرر تأیید کرد :

- کاملاً دیوانه شده است !

لحظه‌ای بعد آقای پایا با تردید وارد اطاق کار رئیس اداره شد پس داشت که تمام اظهاراتش را به‌عرض بخشدار رسانیده‌اند . بمحض اینکه پا در آستانه در گذاشت ، رئیس اداره فریاد کرد :

- آه ، آمدی ؟ حقیقت دارد که تو در برابر همه کارمندان اداره مرا میمون خوانده‌ای ؟

آقای پایا با ترس و وحشت جواب داد :

- نخیر ، آقای رئیس ، خدا را گواه میگیرم !

- نخیر چیه ؟ همه این موضوع را شنیده‌اند .

- منظورم شما نبودید . . . بلکه بطور کلی درباره بشر صحبت میکردم . .

- بشر کیه ! من کاری به بشر ندارم ! تو درباره من و والدینم و اجدادم صحبت میکردی .

آقای پایا درحالیکه به لکنت زبان دچار شده بود ، گفت :

- این . . . این . . . تمام نوع بشر . . .

- گوش کن ، خودت را به نفهمی نزن و به سئوالم جواب

بده ؛ گفته‌ای که من میمونم یا نه ؟

- نخیر !

- گفته‌ای که من از میمون بوجود آمده‌ام ؟

آقای پایا چشمانش را بر زمین دوخت و درحالیکه از شدت

وحشت می لرزید ، با صدای آهسته‌ای جواب داد :

- تمام نوع بشر ...

- یعنی چه ؟ باین ترتیب تو مدعی هستی که آقای فرماندار هم از نسل میمون بوجود آمده است ؟

آقای پایا چون سنگ سکوت کرد ،

- تو مدعی هستی که آقای وزیر هم از نسل میمون بوجود آمده است ؟

آقای پایا درحالی‌که تمام عضلات و اعصابش جدا جدا می لرزید ، به سکوت خود ادامه داد .

- پس عزیزم تو می‌گوئی که آقای مطران (۱) هم از نسل میمون است ؟

آقای پایا بکلی لب از سخن فرو بست !

- پس عزیز من ، تو می‌گوئی که ...

در اینجا خود آقای رئیس هم جرات نکرد آنچه را که آغاز نموده بود تمام کند . آقای پایا هم با شنیدن این سؤال ناتمام ، دچار رعشه شدیدی شد . اکنون او متوجه شده بود که تا چه اندازه به علم ، علم نگبستی که اینهمه فلاکت و بدبختی برای مردم مسالمت جو و آبرومند بیار می‌آورد ، آلوده شده است . در این لحظه خواست زانو بزند ، دست آقای رئیس را ببوسد و اظهاراتش را تکذیب کند ، اما موفق به اینکار نشد ، زیرا رئیس فریاد کشید

- احمق پاره‌گو ! برو بیرون !

و در را گشود تا پایا را بیرون براند ، بعد رو کرد به آقای سوتا محرر اداره که شاهد تمام این صحنه بود ، و دستور داد از آقای پایا توضیحات کتبی گرفته شود .

نیم‌ساعتی هم نگذشت که در برابر آقای پایای نگون بخت نامه‌ای که در طی آن از او خواسته شده بود کتباً علل ناسزا گوئی و بی‌احترامی‌اش را نسبت به مهمترین شخصیت های کشور توضیح دهد ، قرار گرفت . آقای پایا مدتی طولانی نگاه اندوهبار خود را بروی کاغذ دوخت ، بعد بفکر فرو رفت که چگونه آغاز کند و چه بنویسد . پس از مدتی کاغذ سفیدی برداشت تا چرک نویس نامه‌اش را تهیه کند و چنین آغاز کرد :

«وقتی انسان پشت خود را لمس کند ، میتواند در قسمت تحتانی ...» .

و بلافاصله متوجه شد که مقدمه احمقانه‌ای است ، پس

۱ - مطران ، کشیش بزرگ يك ناحیه است .

کاغذ را پاره کرد و روی کاغذ دیگری چنین نوشت :
 « تا زمانی که خود را بعلم مشغول نکرده بودم ، کارمندی
 شایسته و فرد محترمی بشمار می‌آمدم ، این مسأله را می‌توانند
 رؤسای بنده گواهی ...»

ولیکن این سبک نیز بنظرش ابلهانه آمد ، احساس میکرد
 عریضه‌اش باید جنبه ندامت‌آمیز داشته باشد و لازم است ندامتش
 از همان سطور نخست استنباط شود. بهمین علت چنین آغاز کرد :
 « بنام پدر و پسر و روح‌القدس ، آمین ! اینجانب که از
 بدو تولدم مسیحی مؤمنی بوده‌ام و یکی از افراد وفادار کشورم هستم
 و بتوانم مملکتی معتقد و وفادار ...»

در اینجا پی برد که بعلمت صحنه‌ای که لحظه‌ای پیش در
 اطاق رئیس اداره رخ داده و باعث اغتشاش افکارش شده ، قادر
 نخواهد بود چیز معقولی بنویسد ، بهمین علت از پشت میز برخاست
 بطرف اطاق کار آقای سوتا ، محرر اداره رفت و اجازه ورود
 خواست . پس از ورود باناق محرر ، تقاضا نمود توضیحات کتبی
 خود را روز بعد تسلیم کند. محرر که خود را نیز بعلمت اینکه آقای
 پایا استدلالش را درباره پیدایش بشر ازاد شروع کرده بود ، توهین
 شده تلقی میکرد ، بالحن جدی و خشن پرسید :

- چرا فردا ؟

- حالا مضطربم و احتیاج زیادی به خواب و تفکر دارم

- فکر نمی‌خواهد برادر ؛ تمام حرفهایت را پس بگیر ز
 استدعای عفو و بخشش کن ، والا ..

- بله ، بله ، همین کار را خواهم کرد !

آقای محرر دلش بحال او سوخت و اجازه داد آقای پایا
 توضیحاتی را که با جمله « بنام پدر و پسر و ...» آغاز نموده بود بانعام
 در جیبش گذاشت و بخانه رفت .

بنظر میرسد که بهتر بود آقای پایا به اداره مراجعت میکرد.
 توضیحاتی را که با جمله « بنام پدر و پسر و ...» آغاز نموده بود بانعام
 میرسانید ، اما چون اجازه یافته بود جواب خود را بگروزی بتعمیق
 اندازد ، بدیهی است که تعام ماجرا را برای «پروفسور» تعریف کرد.
 نخست «پروفسور» به هیجان آمد و موقعی هم که آرامش خود را
 باز یافت ، متکبرانانه گفت :

- نامه را روی میزم بگذارید ، من خودم بانها جواب
 خواهم داد .

آقای پایا دچار وحشت شد و ملتسانانه گفت :

- این ... می‌فهمید ، خدمت اداری من ، باین جواب بستگی

برائیسلاووشیچ

دارد ... بیست سال خدمت بدون توبیخ ...
اما «پروفسور» در جواب او به تفصیل شرح زندگی گالیله ،
هوس (۱) ولوتر (۲) و بطور کلی مردانی را که بخاطر علم و پیشرفت
بشریت دچار خسران شده بودند تعریف کرد . اظهارات «پروفسور»
به آقای بابا جرات بخشید و قرار بر این شد که متن جواب را
«پروفسور» تهیه کند .

دبیر علوم طبیعی تمام شب را مشغول نوشتن جواب بود
که بیشتر به يك اثر علمی شباهت داشت تا نامه اداری ، در این نامه
جوابیه چنین عباراتی هم بچشم میخورد :

«واقعیات علمی را ممکن نیست بتوان با کاغذها و شماره‌ها
از بین برد» ، «حقیقت ، تا ابد پاینده است اما حکومت و زور
پدیده‌ای است موقت و زود گذر» ، «به نسبت افزایش فشار و
تعهدی علیه علم ، امکان پیروزی آن نیز افزایش مییابد» ، و بالاخره
هم در پایان نامه تأیید شده بود که بشر از نسل میمون خاصی
بوجود آمده است .

در همان موقعی که «پروفسور» تقریباً تمام شب را در
اتاق خود مشغول تحریر نامه جوابیه بود ، آقای بابا در حالیکه
زیر پتویش دراز کشیده بود ، خوابهای عجیب و غریبی میدید .
دیدم بخشدار را محکم بدست گرفته ورها نمیکنند و در همین
موقع لوتر و هوس واسقف اعظم نیز باو هجوم آورده میخواهند
خفه‌اش کنند ، ولی گالیله و بیوه زن صاحبخانه ، یعنی خانم میلوا ،
بدفاع از او برخاسته‌اند . بعد سر و کله خوک مرحوم پیدا شد و خانم
میلوا را بدنبال خویش کشید ، گالیله هم فحش کاری شدیدی پارتیس
اداره آغاز کرد ، بطوریکه زاندارها سر رسیدند و آنها را از یکدیگر
جدا کردند ولی آقای بابا بهیچوجه حاضر نبود دم‌درتیس اداره را رها
کند .

صبح ، وقتی خیس عرق از خواب بیدار شد ، دیدم گردنم
تنبان خود را محکم در دست گرفته است .

آقای بابا توضیحات کتبی را که در شش صفحه تنظیم
شده بود تسلیم محرر اداره کرد و ظهر همانروز حکم خاتمه خدمت

۱ - Jon Huss (۱۴۱۵ - ۱۳۶۶) اصلاح طلب نامدار چک و روحانی

مخمسوس ملکه چکسلواکی ، که سیادت پاپ رابرو کلیسای کاتولیک به وسیله
نمی‌شناخت و معتقد بود که دوزخ کلیسای کاتولیک ، حضرت عیسی مسیح
قرار دارد . هوس سرانجام برای خاطر معتقدانش زنده در آتش سوزانده شد .

۲ - هارلین لوتر (۱۵۴۶ - ۱۵۸۳) از روحانیون آلمان بود که علیه
سوءاستفاده‌های دربار واتیکان قیام کرد .

قربانی علم

خود را دریافت کرد .

میگویند او يك سال تمام باندامت و گرسنگی دست‌بگریبان بود . در ظرف این مدت اطاق خود را در پانسیون خانم میلوا تخلیه نمود ، دوستی خویش را با «پروفسور» قطع کرد و علایقش را با علمی که قربانی آن شده بود ، برید . درست در همان ساعتی که آقای پایا از علم کناره گرفت ، تمام شماره های ورودی و خروجی ، طبق قانون ارشمیدس ، دوباره به‌مقر او راه یافتند . فقط بهمین علت بود که مجدداً بکار خود پذیرفته شد .